

«من باهارم، تو زمین  
من زمینم، تو درخت  
من درختم، تو باهار  
ناز انگشهای بارون تو باغم می کنه  
میون جنگلا طاقم می کنه...»  
(احمد شاملو)

توی اتاقم نشستم و نمی‌دونم چرا دائماً این ترانه به ذهنم می‌یاد و بیشتر از صدفبار از صبح تا حالا دارم از اول تا آخرش رو با خودم زمزمه می‌کنم. اونم در حالی که باید تمرکز داشته باشم و مطالب ویژه‌نامه را بنویسم. راستش از اینکه با کلمات بازی کنم و آرزوهای قشنگ و زیبا بنویسم، فرار می‌کنم. اصلاً به چه درد می‌خورد که هی برای هم بنویسیم سال خوب و خوشی داشته باشیم در حالی که دلمان به خوشی دیگران راضی نباشد و از ناخوشی دیگران راضی. وقتی می‌بینیم که اکثریت مردم پر از خشم و یاس نگرانی‌اند بهتر است اول از همه آرزو کنیم تا دوباره نسبت به یکدیگر مهربان شویم. منظورم از یکدیگر حلقه‌ای بزرگتر از خانواده و فامیل و دوستان است. حلقه‌ای به بزرگی همه‌ی هم‌وطنانمان با هر فکر و روش و عقیده و ایمانی. به وسعت همه‌ی انسان‌ها با هر ملیت و نژادی. اگر دوباره مهربان شویم، بدون اینکه بر زبان بیاوریم برای هم آرزوی خیر و خوشی می‌کنیم. از نابودی دیگران لذت نمی‌بریم و حاضریم برای یک هدف جمعی، ایثار کنیم و از منافع شخصی مان بگذریم. چنانکه هشت سال مقدس چنین بودیم. اگر دوباره مهربان شویم، دیگر شوقی برای خواندن مطالب تند و مقالات سروکوبگرانه نخواهیم داشت و مشت‌هایمان را علیه همدیگر گره نخواهیم کرد.

اگر دوباره مهربان شویم، به تهمت‌ی دشمن هم نمی‌شویم، به فرصتی باهم نمی‌جنگیم و به مهلتی برای یکدیگر نقشه نمی‌کشیم. اگر دوباره مهربان شویم به زنده‌یاد و مرده‌یاد کسی دل نمی‌دهیم و برای مرگ و زندگی هیچ انسانی تکلیف تعیین نمی‌کنیم. اما اگر دل‌هایمان نرم و مهربان نباشد، دیگر چه عیدی و چه بهاری.

بهتر است به جای هر تریک و تهنیتی و قبل از آن به یکدیگر یادآوری کنیم که ما همه ریشه در یک خاک داریم و بر یک تنه استواریم. بیهوده برای یکدیگر تیر نشویم. آفتاب حق همه است. سرسبزی حق تمام شاخه‌هاست. رویدن هدف تمام جوانه‌هاست و بهار برای هیچ کس ممنوع نیست. برای همین است که باید دوباره مهربان شویم، پیش از آنکه دشمنان به تیشه‌ای ما را شاخه شاخه و قطعه قطعه کنند و عشق را از فرهنگ لغاتمان پاک کنند و تقویم و تاریخمان فقط پاییز داشته باشد و زمستان و کلام آخر اینکه:

«عشق به دیگری، ضرورت نیست، حادثه است.

عشق به وطن، ضرورت است، نه حادثه.

عشق به خدا ترکیبی است از ضرورت و حادثه.»

### «اشکها و لبخندها»

دنبال فرصتی بودم تا برخی خاطرات تدریس خودم را برای شما بنویسم و ویژه‌نامه بهانه‌ی خوبی بود تا ترک عادت کنم و مطلب ویژه و متفاوت تحویل دهم (چون به نظر خودم خیلی ویژه است!)

نزدیک به یک دهه است که برای دانشجویان رشته‌های مختلف تدریس می‌کنم و بسیار متأسفم که هر سال با ورود نسل جدید دانش‌آموزانی که دانشجوی شده‌اند، با خودم می‌گویم دریغ از پارسال. برای اینکه شما نیز در این حرص خوردن!! بنده شریک شوید، نمونه‌ای از خاطرات و پاسخ‌ها و تراوشات ذهنی و قلمی آنان را که در برگه‌های پاسخنامه یا فعالیت‌های کلاسی ارائه داده‌اند خدمتتان تقدیم می‌کنم تا بعد از توجه ویژه به انشا و املا بی‌نظیر هر مورد و خندیدن احتمالی، بر مرگ تدریجی ادب و فرهنگ و تاریخ و دانش عمومی فرزندان این سرزمین مویه کنید و ببینید که چطور عده‌ای تحصیلات عالی کسب می‌کنند، اما همچنان کور می‌مانند. اینجاست که شاعر می‌گوید: خنده‌ی تلخ من از گریه غم‌انگیز تر است.

\*\*\*

(۱) از بچه‌ها خواسته بودم که موقع پاسخ دادن به سؤالات امتحان در پایان ترم، پاسخ هر سؤال را تمام کنند، بعد بروند سراغ سؤال بعدی و آدرس ندهند که بقیه‌ی این جمله بعد از سؤال بعدی یا آخر صفحه یا پشت ورقه و... است و

خلاصه خوش خط و خوانا و مرتب بنویسند. حالا مطلب زیر را بخوانید و ببینید که چقدر تحویل گرفتند و عمل کردند:

دانشجویی پاسخ سؤال سوم را در دو سطر ناخوانا نوشته و آخر جمله مرقوم فرموده بود که ببخشید جا کم بود، ادامه‌اش بعد از سؤال پنجم.

بعد از سؤال پنجم: ببخشید خود این سؤال که یک کتاب است، در نتیجه باید بروید پایین صفحه. پایین صفحه: می‌ترسم بدخط شود بروید پشت صفحه.

پشت صفحه: فلش زده بود که یکراست به طرف ادامه‌ی پاسخ سؤال سوم. ← : لطفاً فلش‌ها را دنبال کنید. بنده‌ی خوش‌باور ساده نیز به دنبال فلش‌ها: از بالای صفحه به سمت پایین، از پایین صفحه به پشت صفحه دوم، از پشت صفحه دوم به پایین صفحه و دوباره صفحه اول بالای ورقه و سرانجام رسیدم به این جمله: استاد چقدر سمج و پیل‌های!! اگر می‌دونستم که همون اول می‌نوشتم. خسته نشدی واسه ۲ نمره اینقدر عطفی می‌کشی و دنبال آدرس می‌ری؟! (نتیجه‌ی حتمی و ضروری: قبل از اینکه از عصبانیت بترکم، سریع یک لیوان آب خنک بخورم)

\*\*\*

(۲) معمولاً بخشی از نمره‌ی کلاسی را برای روخوانی صحیح متون ادبی می‌گذارم. به یکی از دانشجویان پسر پرچب و جوش گفتم از روی غزلی از دیوان شمس بخوان.

گفت: من! (با چشمانی از حدقه درآمده)

گفتم: بله!

گفت: اگر اجازه بدهید به آهنگ از محسن چاووشی بخوانم، بهتره. (چشمانش دیگر کمی در حدقه فرو رفته و به خماری متمایل شده بود)

گفتم: غزل را بخوان.

گفت: همه می‌گن صدات شبیه اونه.

گفتم: غزلت را بخوان.

گفت: پس ترانه‌ی... را بخوانم دیگه.

گفتم: تو محوم یا سر صبح برای خودت بخوان. اما اینجا همین غزل مولانا.

گفت: ولی حیثه‌ها. اجرای زنده‌ی محسن چاووشی را از دست می‌دهید.

گفتم: علف تازه دیدی؟ لازم نکرده. غزل را بخوان.

تهدید کرد که خودتان نخواستید. و شروع کرد به خواندن غزل. باور کنید احساس کردم الان است که مولانا در قبر، سماع که چه عرض کنم رستاخیز را هم پشت سر بگذارد و به عذاب الیم دچار شود از آنچه این دانشجو بر سر غزلش می‌آورد. سعی داشتم که جلوی خواندنش را بگیرم که خود دانشجو لحظه‌ای مکث کرد و گفت: استاد این مولوی کی بوده؟ چرا اینقدر بد شعر گفته؟ اصلاً نمی‌شود خواند. چی گفته که حتی یک‌بار هم به گوش آدم نخورده؟ و...

(توضیح ضروری: از آستان حضرت مولانا بارها و بارها طلب عفو می‌کنم اگر گاهی اینچنین روح و روانش را می‌لرزاند و نگرانش می‌کنم)

\*\*\*

(۳) سؤال امتحان: حافظ شیرازی را به تفصیل معرفی کنید.

پاسخ: حافظ شیرازی یکی از شعرای معروف است که در اصفهان به دنیا آمده و در دانشگاه تهران تحصیل کرده است و دکترای زبان و ادبیات فارسی دارد و هم‌اکنون نیز در دانشگاه تهران تدریس می‌کند!!

\*\*\*

(۴) سؤال: جمله‌ی زیر را ساده و روان معنی کنید:

«این سخن چنان بر دل خان اثر کرد که ما سکه‌ی ثبات و سکون متحرک شد و تندباد خشم خاک در چشم صبر و حلم انداخت و آتش غضب چندان اشتعال گرفت که آب از دیدگان براند...»

پاسخ: چنگیزخان آنقدر آرامش و سکون و ثابت بودن و خون‌سردی داشت که از شدت عصبانیت خاک در چشمش رفت و خون جلوی چشمش را گرفت!!

\*\*\*

(۵) به نقل از استادم: در کنکور کارشناسی ارشد رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی سؤالی طرح شده بود با این مضمون که بیت زیر را به فارسی روان ترجمه کنید. بیت مذکور به عربی بوده و در خصوص داستانی از حضرت موسی(ع).

پاسخ دانشجو: روایت می‌شود که روزی موسی(ع) (همان عیسی بن مریم) از محلی رد می‌شد که مردی جلو آمد و...

\*\*\*

و قصه‌ی پرغصه‌ی ما همچنان ادامه دارد...

پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت شمار: جوانی را پیش از پیری، سلامتی را پیش از بیماری، ثروت را پیش از نیازمندی، فراغت را پیش از اشتغال (و گرفتاری) و زندگی را پیش از مرگ.

سخن ۳۷۲ نهج‌الفصاحه